

جشنهای عروسی در شاهنامه فردوسی



زهرا مهدب

از موارد پیشنهاد کننده نخستین، پدر دختر و با خود دختر است، که در پی این پیشنهاد، خواستگاری رسمی از سوی مرد صورت می گیرد.

برخی از این عروسیها با برپایی جشنهای پرسکوه از سوی شاهان و آیین شهر و آراستن لشکر همراه است و برخی نیز با تمامی شکوه باطنی خود تنها در روشنای زلال آیین دل با سادگی و بی ریایی همراه می گردد. هیچ مورد از این عروسیها منجر به طلاق نمی گردد و اساساً از مفهوم و یا موضوعی به نام طلاق سخن گفته نمی شود و چنان که پیداست چنین قاعده ای مرسوم بوده، و البته این در حالی است که پدیده چند زنی مورد پذیرش همگان قرار داشته و تنها در یک مورد مشخص است که شاه، همسر رومی خود «ناهید» را به علت بیماری نزد پدرش باز می گرداند و نیز در یک مورد زن «گردیه» شوهر خود را می کشد و با دیگری ازدواج می کند.

در هر حال عروسیهای شاهنامه، بخش دلپذیری را تشکیل می دهند که تفکیک آنها از سراسر آن کار چندان ساده ای نیست. در این

خواستگاری، تهیه جهیزیه، دادن هدیه و... را دریایم.

هر چند داستانهای شاهنامه بسیار است و قهرمانها، شخصیتها و یا افراد آن فراوانند، اما تعداد عروسیها نسبت به تعداد افراد در شاهنامه، بسیار کم است، برخی با عشقی پر شور و مهر و محبتی پاک آغاز و سپس منجر به ازدواج می گردند. برخی تنها جنبه سیاسی و مسالمت آمیز دارند و چند مورد را تنها به عنوان یک زناشویی کوتاه مدت می توان تلقی کرد. در این صورت شاهان دختری را به همسری برمی گزینند و پس از چند روزی که می گذرد و زن به مشکوی شاه فرستاده می شود، دیگر نامی از وی به میان نمی آید، او محکوم به ماندن در مشکوی و کاخ است و شاه بار دیگر زنی دیگر را برمی گزیند و...

در عروسیهایی که در شاهنامه از آنها نام برده شده است، موضوع جهیزیه دختر، هدیه های داماد، خواستگاری، انجام مراسم توسط موید و رضایت لفظی دختر و پدر مطرح گردیده است؛ مراسم خواستگاری از سوی داماد یا نزدیکان وی انجام می گیرد و این در حالی است که در برخی

یکی از قدیمیترین رسماً و آیینهای دلپذیر شادی بخش، برپایی جشن عروسی است. از دیر باز در فرهنگ ملت ما، جشن عروسی با سرور و سرود شادمانی و میهمانیهای گسترده، تهیه جهیزیه از سوی عروس و دادن هدایایی از سوی داماد، رایج بوده و همواره بنا بر باورهای دینی و شرایط موجود اجتماعی، این رسم و قانون مورد پذیرش همگان، کمابیش گسترده یا محدود انجام گرفته است.

در داستانها و افسانه های کهن، جشنهای عروسی با شکوه و گستردگی ویژه ای همراه است، اما با توجه به واقعیتهای اجتماعی نمی توان پذیرفت و باور داشت که این شکوه افسانه ای در سطح جامعه و بین عامه مردم نیز معمول بوده باشد، اما به هر حال با نگاهی به آن داستانها می توان به زوایای فرهنگ ملتمان دست یافت، از این رو شاهنامه - شاهکار منظوم فردوسی - را می گشاییم تا از میان داستانهای اسطوره ای، افسانه ای و تاریخی آن، چگونگی برخی از رسمهای دیرینه جشن عروسی، چون

نوشته کوشش بر این بوده که چکیده و گزیده‌ای از جشنهای عروسی در داستانهای شاهنامه ارائه گردد.

عروسی جمشید شاه و سمناز

جمشید، شاه دوران اساطیری شاهنامه، حکومتی افسانه‌ای داشت اما چون ضحاک بر تاج و تخت او حمله برد، جم از بیم جان گریخت تا به زابلستان رسید. خسته بر لب جوی کنار باغی دلگشا نشست و از ندیمگان در باغ جامی طلبید تا تشنگی و خستگی از دل و جان بزداید. سمناز دختر نوجوان کورنگ شاه در این باغ بزمی داشت. به او خبر رساندند؛ مردی خوبچه سه جام آب از رگ رزمی طلبید. سمناز به خوشی او را پذیرا شد و چون جم را دید، بر چهره درخشانش نگرست و پرنیان کیودش را به یاد آورد که نقش جمشید بر آن بود.

همانگه گمان برد دختر به مهر که این است جمشید خورشید چهره سمناز به گرمی جم را به بزم خود خواند و هر چند جم نام و مقامش را پنهان داشت، اما دختر به او گفت:

خرد در دلم راز اینسان گشاد
که هستی تو جمشید فرخ نژاد
...

ز مهر تو دیر است تا خسته‌ام
به بند هوای تو دل بسته‌ام
تو را ام کنون گریز گیری مرا
به آیین خود جفت گیری مرا
همین بود کلام دل افروزیم
که روزی بود دیلانت روزیم
همی گفت و از سرگسان میاه
ستاره همی ریخت برگرد ماه
جم که چنان مهر و روی خوش دید، خود، مهر سمناز به دل گرفت و نامش را آشکار کرد. و سمناز را خواستار شد. سرانجام در خلوتی ساده و بی ریا دختر نوجوان و زیبای کورنگ شاه و جم - در حالی که او راز تاج و تخت و در و گهرهایش خبری نیست - پیوند همسری بستند.

به شادی و جام مدام نبید
ببوفند تا خور به خاور رسید
...

چو شد ماه دلدار با شاه جفت
به باغ بهارش گل نوشکفت
بدینسان پادشاه اسطوره‌ها و افسانه‌ها، که زمان وی را به دوران همزیستی مشترک دو نژاد هند و ایرانی مربوط دانسته‌اند، با سمناز عهد و پیمان بست و آن دو عروسی ساده خود را در مشکوی زرین جشن گرفتند.

عروسی رودابه و زال

یکی از پرشورترین عروسیها در شاهنامه، عروسی رودابه و زال است؛ زال پسر سام - پهلوان نامدار - از زابل به کابل می‌رود در مجلسی که مهراب - شاه کابل - برپا می‌کند، از زیبایی و خرد و هنر دختر وی رودابه، آگاه می‌شود. یکی از میهمانان و نزدیکان مهراب به زال پیشنهاد می‌کند تا از رودابه خواستگاری کند. رودابه نیز از پهلوانها و دلاورها و خرد زال سخنها شنیده است و چون از ورود او به مجلس پدر آگاه می‌شود مشتاق دیدارش می‌گردد. تعریفهای مهراب از زال، رودابه را شیفته و واله می‌کند تا آنجا که هیچ خواستگاری را نمی‌پذیرد و پرسوز و شور از عشق خود به زال می‌گوید:

که من عاشقی‌ام چو بحر دمان
ازو پر شده موج بر آسمان
زال نیز دمی از اندیشه دیدار رودابه دور نیست:

دل زال یکباره دیوانه شد
خرد دور شد عشق فرزانه شد
مشکلات دیدار دو دلدار و پیوند آن دو آن قدر فراوان است که هیچکدام گمان نمی‌برند بتوانند دمی در کنار هم بیایند. اما پس از ماجراهایی پرشور، سرانجام رودابه زال را به کاخ خود می‌خواند، و زال پنهانی به دیدارش می‌شتابد و دو دلداه بر بالای کنگره کاخ یکدیگر را از نزدیک دیدار می‌کنند.

چو بریام آن باره بنشست باز
بیامد پری روی و بردش نماز
...

سوی خانه ز رنگار آمدند
بدان مجلس شاهوار آمدند
بهشتی بد آراسته پر ز نور
پرستنده بر پای بر پیش حور
در کاخ زرین رودابه، زال دست او را در دست می‌گیرد و با محبوب خود عهد و پیمان همسری می‌بندد و می‌گوید:

پای برستم از دادگر داورم
که هرگز ز پیمان تو نگلوم
شوم پیش یزدان ستایش کنم
چو یزدان پرستان نیایش کنم
اما آن دو ناچار به وداع هستند، تا در زمانی مناسب به عهد و پیمان خود رسمیت دهند.

پس از مدتی که می‌گذرد و مخالفتها و پیشامدهای ناگواری که پیش می‌آید، سرانجام با همکاریهای مادر خردمند رودابه، سام، پدر زال و مهراب، پدر رودابه با ازدواج آن دو موافقت می‌کنند و سام فرمان می‌دهد تا فرزند پهلوانش

لشگری بیارید و به خواستگاری رسمی رودابه به کابل رود.

مهراب فرمان می‌دهد به یمن ورود لشگر سام و زال، شهر را آذین کنند، لشگر بیاریند و به پیشواز روند. چون لشگر سام و زال به دروازه‌های شهر نزدیک می‌شوند، از هر گوشه و کنار صدای ساز و سرود برمی‌خیزد و سیندخت، مادر رودابه همراه با پرستندگان و ندیمه‌هایی که هر یک جامی از مشک و گهر دارند به استقبال می‌روند.

بزدنای رویمین و بر بست کوس
بیار است لشگر چو چشم خروس
اباژنله پیلان و رامشگران
زمین شد بهشت از کران تا کران
ز بس گونه گون پرنیاسی درفش
چه سرخ و چه سبز و چه زرد و بنفش
چه آواز نای و چه آواز چنگ
خروشیدن بسوق و آوای زنگ
تو گفستی مگر روزت انجامش است
یکی رستخیز است با رامش است
سام نیز چون استقبالی چنان با شکوه را می‌بیند خیره می‌ماند و از تاج و تخت و نگین شاهی هر چه که هست، عروس خود را بهره‌مند می‌سازد و سرانجام در حالی که سراسر جشن و سرور برپاست دو دلداه می‌توانند به همسری رسمی یکدیگر در آیند:

بفرمودت سارفت مهراب پیش
ببستند عهدی به آیین و کیش
به یک تختشان شاه بنشانند
عقیق و زیر جلد بر افشانند
سر ماه با الفسرنامدار
سر شاه با تاج گوهر نگار
(و از همین عشق پر شور و پیوند با شکوه است که رستم پهلوان نامدار پدید می‌آید).

عروسی تهیمینه و رستم

رستم یک شب را میهمان شاه سمنگان است و تهیمینه دختر پاک و زیبای شاه که وجودش را نیاز به مادر شدن فرا گرفته و زمان درازی است که مشتاق دیدار رستم به امید و انتظار مانده است، چون از حضور رستم آگاه می‌شود، نیمه شب همراه با ندیمه خویش به خوابگاه او می‌رود و خواسته دل بر پهلوان آشکار می‌کند و می‌خواهد تا رستم با وی جفت گردد. رستم خیره در کار تهیمینه با وی به گفتگو می‌نشیند و چون از خرد و پاکدامنی و مهر بی‌ریایی آگاه می‌شود، مویدی را فرامی‌خواند تا تهیمینه را از پدر خواستگاری کند.

بفرمود تا مویدی پسر هنر

بسیار بد بخواید و روان از پسند
چو بشنید شاه این سخن شاد شد
بسان بسکی مسرور آزاد شد
بدان پهلوان داد مردخت خویش
بر آنسان که بودست آیین و کیش
به خوشنودی و رای و فرمان اوی
به خویش بسیار است پیمان اوی
چو بسپرد دختر بدان پهلوان
همه شاد گشتند پیرو جوان

...

به شادی همه جان پرافشانند
بر آن پهلوان آفرین خوانند
که این ماه نور بر تو فرخنده باد
سر بد سگالان تو کنگنه باد
بدینسان تهیته و رستم با مهر و محبتی
بی ریا عروسی خویش را جشن می گیرند.
(سهراب از پیوند ایندو بوجود می آید.)

کاووس و کنیز

دختری که از او به نام کنیزک نام برده شده،
از خویشان گرسبوز تورانی و از نژاد پدري،
نیایش فریدون شاه است.

دختر که از پدر گریخته به دست سرداران
کاووس - شاه ایران - اسیر و به نزد او برده
می شود. کاووس با دیدن روی زیبا و دانستن
نژاد ایرانی وی، خواستارش می شود و فرمان
می دهد تا تاج و تختی گوهرین فراهم سازند و
عروس زیبایی را بر آن نشانند.

بت آنکه شهبستان فرستاد شاه
بفرمود تا بر نشینند پگاه
نهانند زیر اندر تخت حاج
بسر بر زوزو پیروزه تاج
بیاراستننش به دیبای زرد
به یاقوت و پیروزه و لاجورد
و بدینگونه به سادگی دختر نوجوانی
به شهبستان شاه راه می یابد. (از همین زناشویی
است که مظلومترین شخصیت شاهنامه -
سیاوش - بوجود می آید).

عروسی جریره و سیاوش

جریره دختر نوجوان پیران - پهلوان نامدار
توران - است. ازدواج او با سیاوش از آن گونه
ازدواجهایی است که از سوی خاتواده دختر
پیشنهاد گردیده؛ پیران به سیاوش که به توران پناه
آورده است پیشنهاد می کند برای ایجاد یک رابطه
خوب با افراسیاب - شاه توران - با دختر وی یا
دختر خودش ازدواج کند. سیاوش از آن دو،
دختر پیران را که جریره نام دارد خواستار
می گردد. پیران دلشاد و سربلند از چنین

گزینشی، نزد همسرش گلشهر می شنابد و
می گوید سرافراز باش و جریره را آماده کن که
داماد ما سیاوش - فرزند شاه ایران - است. پس
از آن بنا به رسم زمان جریره را می آریند و با
جهیزیه فراوان آماده می سازند.

چون پیران ز نزد سیاوش بر رفت
به نزدیک گلشهر تا زیدتفت
بلو گفت کار جریره بساز
به فر سیاوش بخش کردن فراز
چگونه نباشیم امروز شاد
که داماد ما شد نبیره قباد
بیاورد گلشهر دخترش را
نهاد از بر تارک افسرش را
بسه دیبای و دینار و زوزو دم
به رنگ و به بوی و به بیش و به کم
بیاراست او را چو غرم بهار
فرستاد نزدیکش شهریار
مر او را بپیوست با شاه نو
فرستاد او را سوی گاه نو
ندانست کس گنج او را شمار
همان تخت زرین گوهرنگار
سیاوش چو روزی جریره بلید
خوش آمدش و خنلید و شادی گزید
در عروسی جریره و سیاوش، جشنی بزرگ
برپا می شود و زندگی پر مهر و محبت آن دو آغاز
می گردد. (فرزند ایندو فرود است.)

عروسی فرنگیس و سیاوش

سیاوش که یکبار به پیشنهاد پیران، با دختر
وی پیوند همسری بسته است، باری دیگر
به پیشنهاد او و برای ادامه رابطه دوستانه
افراسیاب و رفق بد گمانها، به او اختیار می دهد
تا به خواستگاری فرنگیس دختر شاه توران رود.

پیران پس از دریافت موافقت ضمنی
افراسیاب، شادمان نزد همسرش گلشهر می رود
و می گوید هر آنچه شایسته و لازم است فراهم
ساز تا فرنگیس را خواستگاری کنیم. گلشهر نیز
هر آنچه از زر و گوهر و دینار و پرنیان دارد، آماده
می سازد و با کاروانی از هدایا به همراه
پرستندگان زرین کلاه با طبقهای فراوان از گل و
مشگ و زعفران، به خواستگاری فرنگیس
می رود.

به گنج اندرون آنچه بد نامدار
گزیلند زریفت چینی هزار
ز سرجد طبقها و پیروزه جام
پراز نافه مشگ و از عود خام
دو اسر پراز گوهر شاهوار
دویاره یکی طوق زرین نگار
ز گستر فنیها شتروار شست

ز زریفت پوشیدنیها سه دست
همه پیکرش سرخ کرده به زر
برو بافته چند گونه گهر
ز سیمین و زرین شتروار سی
طبقها و از جام ده بار سی
یکی تخت زرین و کرسی چهار
سه عملین زرین زیر جدنگار
پرستار با جام زرین دورست
تو گفتی به ایوان همی جای نیست
گلشهر هدیه های گرانبها در برابر فرنگیس
می نهد و به رسم زمانه او را برای سیاوش
خواستگاری می کند. و افراسیاب نیز دلشاد -
به آیینی که دارد - دختر زیبایی خود را به همسری
سیاوش می دهد.

بیامد فرنگیس چون ماه نو
به نزدیک آن تاجور شاه نو
زمین باغ گشت از کران تا کران
ز شادی و آواز رامشگران

عروسی آرزو، آزاده، سهی با سلم و تور و
ایرج

فریدون، شاه ایران جندل را برای
خواستگاری دختران شاه یمن می فرستد و سرو
شاه یمن هر چند از دل راضی به چنین پیوندی
نیست، اما سخنی نمی گوید و می خواهد تا سلم
و تور و ایرج خود به یمن آیند تا او از نزدیک
دامادها را ببیند. آنان نیز چنین می کنند و با
لشگری آراسته و هدیه های گرانبها
به خواستگاری دختران وی می روند. چون
سه برادر به یمن می رسند، سرو به خوبی
پذیرایشان می شود و دخترانش آراسته، آماده
دیدار خواستگاران می شوند.

برفتند و هر سه بیاراستند
ابا خویشتن مویدان خواستند
کشیدند با لشگری چون سپهر
همه نامداران خورشید چهر
چو از آمدن شان شد آگاه سرو
بیاراست لشگر چو پرتلو
فرستادشان هر سه اندر یمن
برون آمدند از یمن مردوزن
همه گوهر و زعفران ریختند
همه مشگ با می بر آمیختند
همه پال اسبان پراز مشگ و می
پراکنده دینار در زیر پی
سرو فرزندان فریدون را به هوش و کاردانی
می آزماید و چون آنان را می پسندد، شادمان در
گنجهای خویش می گشاید و به رسم زمانه آنان
را با جهیزیه ای گرانبها، به همسری پسران
فریدون شاه می دهد.

سپارود و هر سه پلیمان سپرد
که سه ماه نو بود و سه شاه گرد
...
به پیش مویدان سر و گفت
که زیبا بود ماه را شاه جفت
بلایید کاین سه جهان بین من
سپردم پلیمان به آیین من
سرانجام نیز سلم و تور و ایرج پس از برپایی
جشنی پر شکوه، با هروسان خود سوی ایران
می آیند.

عروسی سهراب با دختر تورانی
دو پهلوان - هر دو دلیر و برومند - یکی رستم
نامدار و دیگری برزوی گمنام در نبرد ناآگاهانه
یا یکدیگر روبرو می شوند. برزو نوۀ رستم است
و او بی خبر از همخونی خویش با او، سر
ریختن خون او را دارد و برزو نیز از نژاد پلدی
بی خبر است و سرکشتن رستم دارد. اما مادر
برزو در بحرانی ترین لحظه های نبرد، راز پیوند
خود و سهراب را آشکار می کند و بدینسان نه
تنها مانع کشته شدن فرزند می گردد، بلکه
داستان عروسی خویش را نیز برای رستم بازگو
می کند، و می گوید سهراب در راهی مرا برهنه
سر بر لب چشمه ای دید و پسندید و به همسری
گزید.

جهانجوی از غیمه چون بنگرید
برهنه سرو پای و رویم بلید
فلش گشت مهر مرا خواستار
یکی را بفرمود کورا بیار
...

به افسونگری دیده بی شرم کرد
به شیرین زبانی مرا نرم کرد
بلاییدان که آیین مردان بود
چو یاری گرش حکم یزدان بود
به حیل به بر آورد پایم به دام
برون کرد شمشیر کین از نیام
به مردانگی کام دل برگرفت
به چاره مرا تنگ در برگرفت
چو از من جدا شد جهان پهلوان
ز من برده آرام و هوش و توان
بدینسان از پیوندی ساده سخن گفته
می شود.

عروسی ناهید و داراب
قیصر روم، فیلقوس که در جنگهایی از
داراب - شاه ایران - شکست خورده است، به او
پیشنهاد می کند تا رزم را بزم سازند و او با ناهید
- دختر وی - پیوند همسری بندد. داراب نیز
ناهید را به طور رسمی خواستگاری می کند.
قیصر دلشاد از چنین پیوندی فرمان می دهد تا

مهد و جایگاهی برای دخترش آماده سازند و
سپس با کاروانی از هدیه های گرانبها، همراه با
کنیزان و پرستندگان که هر یک جامی زرین و پر
گوهر در دست دارند و با لشگری آراسته، ناهید
به سوی شهر پارس حرکت می کند. شاه نیز
لشگری می آراید و با شکوه تمام وی را پذیرا
می گردد و جشن بزرگی برگزار می کند.

یکی مهد نذین بسیار استند
پرستنده تا جور خواستند
ده افتر همه بار دیبای روم
همه پیگر از گوهر و زر بوم
شتر و ار سیصد ز گستر فرنی
ز چیزی که بدر راه را بر فرنی
دلارام رومی به مهد اتلرون
سکویا و راهب و راهنمون
کنیزک پس پشت ناهید قسمت
وز آن هر یکی جام زرین به دست
به جام اتلرون گوهر شاهوار
بت آرای با الف سرو گوشوار
شفقت خویش را به دلار سپرد
گهرها به کنج او بر شمرد
از آن پس بر آن رزمگه بس نمائند
سپه را سوی شهر ایران براند
سوی پارس شد دلارام شاد
کلاه بزرگی بر سر بر نهاد
عروسی ناهید و داراب نیز از آنگونه
از دواجهایی است که مبنای آن مصالح سیاسی و
برای ایجاد رابطه مسالمت آمیز بین دو کشور
است، که در نهایت با شکوه تمام برگزار
می گردد ولی پس از چند ماهی هر چند ناهید
باردار است، به علت بیماری او را نزد پدر
باز می گردانند. (ناهید فرزندش، اسکندر را نزد
پدر خویش بدنیا می آورد).

عروسی روشنگ و اسکندر
یکی دیگر از ازدواجهایی که جنبه سیاسی
دارد، ازدواج روشنگ دختر دارا - شاه ایران - و
دلارا، با اسکندر مقدونی است. مادر روشنگ
که همسرش در جنگ با اسکندر کشته شده
است، به خواستگاری اسکندر پاسخ مثبت
می دهد. اسکندر در نامه ای به روشنگ
می نویسد:

چو آبی شیبستان و مشکوی من
ببینی تو باشی جهانجوی من
دلارا جهیزه ای فراوان فراهم می کند و
دختر دلبد خویش را با یاره و گوشواره، تاج و
گوهرهای بی مانند، صندبار شتر از گنج و
دینار، سیصد کنیز جام به دست، اسبان تازی،
شمشیرهای هندی، کویالهای زرین و

گرز گران و هر آنچه از پوشیدنیهای گرانبهاست
با کاروانی بزرگ سوی اسکندر به شهر استخر
می فرستد. و با برگزاری جشنی بزرگ عروسی
آن دو انجام می گیرد.

دلارای بر ساخت چندان چهسز
که شد در جهان روی بازار تیز
...

چو شد روشنگ سوی شهر استخر
پلنره شلش هر که بودیش فخر
ببستند آئین به شهر اتلرون
پراز غنله لبها و دل پراز غمون
بر آن چتر دیبای دوم ریختند
زیر مشگ سارا همی بیختند
...

چو مادرش بر تخت زرین نشاند
سکنر پرو بر همی جان فشاند
...

همه شهر ایران و توران و چین
به شامی برو خواستند آئین
همه روی گیتی پراز داد شد
به هر جای ویرانی آباد شد

عروسی دختر کیدهدی و اسکندر
از دواج این دو نیز از آنگونه پیوندهای
سیاسی است؛ کید - پادشاه هند - به اسکندر
پیشنهاد می کند تا با دختر وی پیوند همسری
بندد، اسکندر نیز کسانی را به خواستگاری
می فرستد و سرانجام به رسم و آیین دین مسیح
مراسم پیوند زناشویی آن دو با شکوه فراوان
بر گزار می گردد.

عروسی بانو گشسب و گیو
بانو گشسب دختر دلارام رستم،
خواستگاران فراوانی دارد. اما جهان پهلوان از
آن میان دختر خویش را به گیو دلارام می دهد و
بانو گشسب را همراه با سواران و نیزه داران،
باشکوه فراوان نزد او می فرستد (از همین پیوند
است که بیژن - دلارام نامدار شاهنامه - پدید
می آید).

عروسی کتایون و گشتاسب
کتایون دختر قیصر روم است که در بزم
بزرگ پدر، گشتاسب را که گمنام از ایران
به روم آمده و دلسرد از پدرش - لهراسب شاه -
بی نام و نشان بسر می برد، می بیند. کتایون
گشتاسب را به همسری برمی گزیند؛ گشتاسب
شگفت زده از چنین گزینشی می گوید چرا از
میان نامداران رومی مردی بر نمی گزینی تا جاه و
مقام و جلالت پایدار ماند! در حالی که مرا از جاه

و جلال و در و گهر بهره ای نیست و با من به دشواری خواهی زیست.

غریبی برگزیدی که گنج نیایی و با او بمانی به رنج از این سرفرازان همالی بجوی که با شملت نزد پدر آبروی اما کتابی که مهر گشتاسب را به دل گرفته و بروندی و توان و بزرگی را در وی دیده است از تصمیم خویش باز نمی گردد و می گوید در پی تاج و تخت و شکوه قصر پدر نیستم و تنها با تو دلشاد و خرسند خواهم بود. سرانجام نیز گشتاسب که چنان مهر بی ریا و گذشت را درمی یابد خود مهر کتابی که به دل می گیرد و او را خواستار می شود و درحالی که قیصر ناخرسند از چنین پیوندی است، رضایت می دهد اما کتابی را از هر چه مال و جاه و مقام است محروم می سازد. کتابی و گشتاسب هر دو دست خالی به خانه مرد دهقانی که دوست گشتاسب است می روند و در خانه کوچک او پیوند بزرگ خود را جشنی دلپذیر می گیرند.

عروسی شیرین و خسرو پرویز

شیرین محبوبه دوران نوجوانی خسرو پرویز - پادشاه ساسانی - است که پس از سالها جدایی از او بار دیگر وی را در شکارگاهی می بیند. شیرین با سخنانی پرشور و سوز از مهر و عشق دیرینه اش می گوید و آتش عشق را در دل خسرو شعله ور می سازد. خسرو شادمان از دیدار دوباره محبوبه خود، از مویدان می خواهد تا مراسم پیوند آندو را برگزار نمایند. هر چند مویدان مخالف چنین ازدواجی هستند اما سرانجام می پذیرند. و بدینسان سرانجام ازدواج شیرین و خسرو که مبتنی بر عشقی پرشور و دیرینه بود انجام می گیرد.

عروسی مریم و خسرو پرویز

ازدواج مریم و خسرو، یکی دیگر از گونه های ازدواج سیاسی است. خسرو پرویز برای برقراری یک رابطه مسالمت آمیز با قیصر روم، مریم دختر محبوب وی را خواستگاری می کند و قیصر نیز شادمان دختر خویش را به همراه پرستندگان و ندیمه ها با کاروانی پرشکوه از روم به ایران می فرستد. خسرو نیز لشگری آراسته، به پیشباز وی می فرستد و به کاخ پذیرایش می گردد و به رسم و آیین زمانه مراسم جشن و پیوند آندو برگزار می شود.

عروسی دختر دهقان و قباد

قباد پادشاه ساسانی که به زندان اسیر شده،

به یاری زرمهر آزاد می شود؛ تاج و تخت رها کرده می گریزد. در راه آن دو به خانه دهقانی وارد و میهمان می شوند.

قباد با دیدن دختر جوان و زیبای دهقان دل از دست می دهد و از زرمهر می خواهد تا او را از پدر خواستگاری کند. دهقان نیز چون شکوه ظاهر قباد را می بیند، بی آنکه از مقام وی آگاهی داشته باشد، شادمان می پذیرد.

پیامد غرمنند نزد قباد که این ماه بر شاه فرخنده باد قباد نیز انگشتی خویش هدیه دختر می کند و بدینگونه پیوند این دو به سادگی انجام می پذیرد. (از این ازدواج، کسری انوشیروان بوجود می آید).

عروسی دختر خاقان و انوشیروان

خاقان چین که نگران رابطه دوستانه انوشیروان با خود است، به او پیشنهاد می کند تا با دختر وی پیوند زناشویی بندد. انوشیروان نیز می پذیرد و کسانی را به خواستگاری رسمی می فرستد. خاقان نیز دختر نوجوانش را به همراه کاروانی از پرستندگان و در و گهرهای گرانبها به ایران می فرستد، پس از استقبال با شکوهی، پیوند دختر خاقان و انوشیروان جشن گرفته می شود.

عروسی مالکه و شاپور

مالکه مادری ایرانی و پدري عرب دارد و در دژی نزد پدر بسر می برد. چون از آمدن شاپور برای تصرف دژ آگاه می شود به امید رهایی از دژ از فراز کنگره ها به لشکر وی می نگرند و چون او را می بیند مهرش را به دل می گیرد. پیام می فرستد که اگر خواستارم گردی درهای دژ به رویت می گشایم! شاپور نیز شادمان می گوید:

خسروم او را به تخت و کلاه به فرمان یزدان به گنج و کلاه مالکه به نیرنگی درهای دژ را می گشاید و با شکست دژ، سرانجام رهایی یافته و به پیمان خود عمل می کند. بدینگونه آن دو بر سر عهد و پیمانشان بر جا می مانند.

عروسی اردشیر و کنیزک

عروسی اردشیر بابکان و کنیز اردلان - پادشاه اشکانی - نیز با پیشنهاد دختر و خواستار شدن اردشیر، انجام می گیرد. دختر به او می گوید:

بیایم چو خواهی به نزدیک تو در عشقان کنم روز تار یک تو

اردشیر می پذیرد پس از آن، آن دو عهد و پیمان می بندند و صبحدم از کاخ اردلان می گریزند.

عروسی دختر مهرک نوشزاد و شاپور دختر مهرک نوشزاد چون شاپور شاه را در شکارگاهی می بیند، شیرین سخنی می کند و هر چند پدر او مخالف خاندان شاهی است، اما شاپور او را خواستار می شود و به آیین آتش پرستان با او پیوند زناشویی می بندد.

عروسی سپینور و بهرامشاه

یکی از ازدواجهای سیاسی و مسالمت آمیز، عروسی سپینور با بهرام است. سپینور دختر شنگل - شاه هند - است که از سوی پدر به بهرام پیشنهاد می شود تا با او ازدواج کند. بهرام که در پوشش سردار خود در هند بسر می برد، او را خواستگاری می کند و عروسی آن دو جشن گرفته می شود. مدتی بعد که مقام بهرام بر شنگل آشکار می شود، او هر آنچه از زر و گوهر و تاج و تخت است، هدیه دختر و داماد خویش می کند.

عروسی دختر ماهیار و بهرام

یکی از زناشویی هایی که کوتاه مدت است و پس از چند روزی دختر به مشکوی شاه سپرده می شود و از یاد می رود، ازدواج دختر ماهیار گوهر فروش، با بهرام شاه است؛ بهرام چون دختر را می بیند او را از پدر خواستگاری می کند.

که دختر به من ده به آیین دین چو خواهی که یابی آفرین بنابر پافشاری و اصرار بهرام که باز هم در پوشش یکی از سردارانش است، پدر می پذیرد تا شبانه موید مراسم پیوند آن دو را انجام دهد. صبحدم با رفتن بهرام گور و فرستادن دختر به مشکوی در آغاز یک زندگی، پایان آن نیز به تصویر در می آید.

عروسی دختران مرد دهقان با بهرام

باری دیگر دل پرهوس بهرام به تپش می افتد و سه دختر زیبای دهقان را که در باغشان سرگرم رقص و پایکوبی اند، از پدر خواستگاری می کند.

به من ده تو این هر سه دخترت را به کیوان برافراز سرت را با رضایت دختران و پدر در همان جا پیوند زناشویی آنان انجام می گیرد و سپس دختران به مشکوی شاه فرستاده می شوند. □